

تاریخ محراب مهدی محدثی



نبودند؟
گفت: وقتی سفره‌ای پهن شود، هر کس می‌خواهد سهمی برای خود داشته باشد. به همین خاطر دست از علی کشیده و از پی دنیا رفتند و بجز چند نفر انگشت شمار، همه دچار «فراموشی مصلحتی» شدند. گروهی نیز از ترس کتک و ترور کنار کشیدند.
گفتم: جداً عجب انسان‌نمایی پیدا می‌شدند! برای پست و مقام دو سه روزه دنیا، چشم به روی «خورشید» بستند و آن را ندیدند!
گفت: چرا می‌گویید «پیدا می‌شدند»؟
گفتم: پس چه بگویم؟
گفت: بگو پیدا می‌شوند!
گفتم: هنوز هم؟
گفت: آری! هنوز هم! مگر نشنیده‌ای که تاریخ تکرار می‌شود؟
گفتم: چرا! ولی چگونه؟
گفت: اگر چشم‌هایت را خوب باز کنی، خواهی دید که برای خاطر یک میز، یک کرسی، یک مسئولیت، یک موبایل و یا یک ماشین و چیزهای بی ارزش دنیا، «ولایت» را ندیده می‌گیرند و از «خط قرمز»ها می‌گذرند.
گفتم: آری! راست می‌گویی! حال مظلومیت علی را حس می‌کنم و گویی می‌فهمم که چه دردمندانه سکوت کرد. و چرا دردهای دلش را با چاه درمیان گذاشت!...

..... پی نوشت:
۱. با ایها الرسول، بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالتک، مائده، آیه ۶۷
۲. من کنت مولاه فهذا علی مولاه.
۳. به به و تحسین.

گفتم: حتماً بسیاری هم غبطه خوردند و به او تبریک گفتند. نه؟
گفت: آری. هلهله شادی مردم گوش آسمان را کر کرده بود و همه خوشحال بودند. حتی بعضی‌ها از لا به لای جمعیت خود را به علی ^(ع) رساندند و به او «بیخ» ^(۳) گفتند.
گفتم: خوشا به حالش. راستی، هیچ کس اعتراض نکرد؟
گفت: اتفاقاً همان کسانی که تبریک می‌گفتند، حسادت هم می‌ورزیدند!
گفتم: چرا؟
گفت: خب دوست داشتند پیامبر به جای او، آنان را تأیید می‌کرد و دست آنها را به نشانه «ولایت و رهبری» بالا می‌برد.
گفتم: راستی، مگر همه این صحنه را ندیدند؟
گفت: چرا! بلندی آن تپه، از چشم هیچ کس پوشیده نماند.
گفتم: مگر آن سال، سال آخر عمر پیامبر نبود؟
گفت: چرا! بود.
گفتم: مگر موقع رحلت پیامبر، از واقعه «غدیر خم» چه مدت گذشته بود؟
گفت: کم‌تر از سه ماه!
گفتم: پس چرا به این زودی فراموشش کردند؟
گفت: مسأله همین جاست. آن‌هایی که خود را یاران پیامبر می‌انگاشتند. همین که پای پست و مقام و... به میان کشیده شد، نتوانستند، «حقیقت» را ببینند. حتی کار به جایی رسید که بر علی شمشیر کشیدند و او را دست بسته به مسجد بردند تا از او بیعت بگیرند!
گفتم: خب آنها به خاطر ریاست، غدیر از یادشان رفت! بقیه مردم مگر شاهد

گفتم: واقعاً صد هزار نفر بودند؟
گفت: آری! شاید هم بیش‌تر!
گفتم: واقعاً همه را آن همه مدت زیر آفتاب سوزان نگه داشت؟
گفت: آری! همه را. منتظر شد تا آنان که عقب مانده بودند، برسند! حتی به جلویی‌ها هم گفت که برگردند.
گفتم: حالا آن همه معطلی، آن هم در آن هوای گرم برای چه بود؟
گفت: برای این که همه حضور داشته باشند و حجت بر همگان تمام شود.
گفتم: خب، بعد...
گفت: جهاز شترها را روی هم گذاشتند و منبری درست شد و آن دو بر بلندای آن جای گرفتند.
گفتم: چرا؟
گفت: فرشته وحی به او گفته بود که اگر این پیام خدا را نرساند، تمامی زحماتش بی نتیجه می‌ماند و گویی اصلاً رسالتش را ابلاغ نکرده است.^(۱)
گفتم: حالا چرا «برکه غدیر» را انتخاب کرد؟
گفت: تا «عده‌ای» آب بیداری به سر و صورت خود بزنند و از خواب غفلت بیدار شوند.
گفتم: چه چیزی گفت؟
گفت: او فرمود:
هر که را باشم منش مولا و دوست این عم من «علی» مولای اوست.^(۲)
گفتم: آن همه جمعیت چطور صدایش را شنیدند؟
گفت: چندین نفر، جملات را با صدای بلند برای آنان که عقب‌تر بودند، تکرار می‌کردند.
گفتم: پس با این حساب همه شنیدند. نه؟!
گفت: آری. همه شنیدند.

